بهار خاموش

بر آن فانوس که‌ش دستي نيفروخت

بر آن دوکي که بر رَف بي‌صدا ماند

بر آن آيينه‌ي زنگار بسته

بر آن گهواره که‌ش دستي نجنباند

بر آن حلقه که کس بر در نکوبيد

بر آن در که‌ش کسي نگشود ديگر

بر آن پله که بر جا مانده خاموش

کس‌اش ننهاده ديري پاي بر سر ــ

بهارِ منتظر بي‌مصرف افتاد!

به هر بامي درنگي کرد و بگذشت

به هر کويي صدايي کرد و اِستاد

ولي نامد جواب از قريه، نز دشت.

نه دود از کومه‌يي برخاست در ده

نه چوپاني به صحرا دَم به ني داد

نه گُل روييد، نه زنبور پر زد

نه مرغِ کدخدا برداشت فرياد.

□

به صد اميد آمد، رفت نوميد

بهار ــ آري بر او نگشود کس در.

درين ويران به رويش کس نخنديد

کس‌اش تاجي ز گُل ننهاد بر سر.

کسي از کومه سر بيرون نياورد

نه مرغ از لانه، نه دود از اجاقي.

هوا با ضربه‌هاي دف نجنبيد

گُلي خودروي برنامد ز باغي.

نه آدم‌ها، نه گاوآهن، نه اسبان

نه زن، نه بچه... ده خاموش، خاموش.

نه کبک‌انجير مي‌خوانَد به دره

نه بر پسته شکوفه مي‌زند جوش.

به هيچ ارابه‌يي اسبي نبستند

سرودِ پُتکِ آهنگر نيامد

کسي خيشي نبُرد از ده به مزرع

سگِ گله به عوعو در نيامد.

کسي پيدا نشد غمناک و خوشحال

که پا بر جاده‌ي خلوت گذارد

کسي پيدا نشد در مقدمِ سال

که شادان يا غمين آهي بر آرد.

غروبِ روزِ اول ليک، تنها

درين خلوتگهِ غوکانِ مفلوک

به يادِ آن حکايت‌ها که رفته‌ست

ز عمقِ برکه يک دَم ناله زد غوک...

□

بهار آمد، نبود اما حياتي

درين ويران‌سراي محنت‌آور

بهار آمد، دريغا از نشاطي

که شمع افروزد و بگشايدش در!

 ۱۳۲۸